





تقدیم به حاج ممد رضا کریمی پدر بزرگ عزیزم  
و تمام بزرگوارانی که در بین ما نیستند.

## عطر نذری جمیله

سجاد کریمی

۱۴۰۰



استفاده از عکسها بدون اجازه عکاس مولف، ممنوع است.



خیلی کوچیک بودم که فهمیدم نذر یعنی چی! نذر در اسلام و شیعیان تعاریفی داره، خب، برداشت قدیمی‌ها و نوع نذر کردن شون با آداب و رسوم نذر در اسلام امروز فرق میکنه، الان باید صیغه‌ی نذر جاری بشه ولی قدیم می‌گفتن برای فلان کار که درست بشه و مثلاً به واسطه یکی از ائمه شیعه این گره از مشکلاتم باز بشه فلان کار رو انجام میدم. بعضی‌ها برای خرید وسیله‌ای یا ایجاد امنیت و سرپناه نذر می‌کنن مثل آقای و مامانی من. خیلی‌ها گوسفند قربانی می‌کنن، خیلی‌ها خوراکی و لبنیات نذر می‌کنن، حلوا و شله زرد و انواع آش هم هست. مامان جمیله برای خانه‌دار شدن و رهایی از مشکلات اجاره‌نشینی نذر میکنه اگه خانه‌دار بشن آش رشته بین مردم و اهالی محل پخش کنه. آقای میگه حالا که خانه‌دار شدیم یه دیگ آش به مناسبت شهادت پیغمبر و امام حسن مجتبی به همسایه‌ها بده.



۲۰ سالی هست که حاج ممد رضا دیگه نیست و تبدیل به درخت انجیر شده، شیرین و آبدار چون یاد و خاطره اش و خاطره هاش با خانواده اس، مامان جمیله هیچی یادش نمیره و با اینکه چند کلاس بیشتر سواد نداره، مثل یک فیلسوف حرف میزنه میگه: خیلی ها از این آش حاجت گرفتن و خیلی ها از این آش حاجت روا شدن. من نمیخوام حرف از دروغ و توهم بزنم یا ذهن شما رو به بیراهه ببرم این روایت یک روایت شش ساله از عکاسی من به عنوان اولین نوه پسری خانواده کریمی هست که باید برای یادگاری هم که شده این رسالت رو در ثبت این ایام انجام بدم و البته امیدوارم مطلوب واقع بشه.





بیش از پنجاه ساله که این کوچه آش داره و بوی این آش تا دوسه تا کوچه این طرفتر می‌رسه! محله سبلان شمالی و موتور آب می‌دونن که جمیله خانوم روز ۲۸ ماه صفر نذر آش داره.



چهل سالی میشه که پسرش رو تقدیم به این انقلاب کرده و عمو غلامرضا توی خرمشهر شهید شده یا بهتر بگم کشته شده ولی آنچنان یاد و خاطره اش زنده اس که عمه زهرا تعریف میکرد توی زیر زمین بابزرگم می انداختش تا به کارهای بد و شیطنتاش فکر کنه و ما خواهرها بهش از پنجره بالایی آبونون می دادیم .







مامانی از بعد عروسی بچه‌ها دیگه تنها شده ولی به درخت  
انجیر همیشه میوه میده مثل آقای!





وقتی که با حاج ممدرضا رفتیم حج به خاطر همین ارادتی که به امام مجتبی داشت رفت مدینه و اول از همه و بدون استراحت رفت قبرستان بقیع! ( اون زمان قبرستان بقیع دیوار و حصار معروف امروز رو نداشت) جمیله بوی آش میاد توی این قبرستون؟ بوی آش!! همون آش مراسم ۲۸ صفرت. مگه میشه؟ چرا من نمی فهمم . مامانی تعریف میکنه که فهمیدم ممدرضا چیزایی رو می فهمه که من متوجه اش نمیشم و فقط با همدیگه گریه کردیم.









تاریخ شهادت امام حسن مجتبی در ۲۸ ماه قمری صفر روز مهمی برای شیعیان هست چون متقارن شده با وفات پیامبر شیعیان و این روز میشه روز موعود برای طبخ آش و از طرفی شهادت امام رضا، امام هشتم شیعیان هم در انتهای ماه صفر قرار داره.







خب آش مقدماتی داره مثل سبزی پاک کردن، رشته آش، کشک و نعناع داغ، خیس کردن نخود و لوبیابها و شستن و الی آخر که این کتاب دستور العمل پخت آش نیست.



جونم براتون بگه که موقع سبزی پاک کردن معصومه خانوم داشت از پسر سربازش صحبت می کرد که رفته سربازی و همون جا با پیشنهاد فرمانده پادگان ازدواج میکنه و الان دو تا بچه داره، دختر فرمانده رو گرفته، ای بابا خواهر این جعفری ها هم که خیلی گل داره. اینها همه از برکت امام رضاس آخه توی مشهد خدمت میکرد.



این خانوم برای اولین بار اومده توی مراسم پاک کردن سبزی‌ها، ایشالا خدا برات اش رو بده خانوما صلوات برفستن. جمیله خانوم جان یه دختر کوچیک دارم که ... دیگه صدای گریه اش امون نداد بفهمم مشککش چیه؟ در صدای صلوات خانوم ها هضم شد .



خب تا بوده هر کجا که خانوما باشن صحبت و غیبت و تهمت هست، نه اینکه مجلس آقایون پاک و مطهر هست. نه، ولی بعضی حرفها خیلی سخته مثل اون خانومی که مامانی می گفت چشم تنگ هست نگاه کن گلدون سفالی شکست. گفتم کدوم شون؟ حالا مهم نیست منم دارم غیبت میکنم، وقتی فهمیدم این آش امضا شده اش منم گفتم باید این روایت ثبت بشه، امضای امام حسن توی بقیع!







مامانی هم با زیون بی زیونی روضه‌ای که شوهر خدایبامرزش  
حاج ممد رضا دوست داشت روزمزه می‌کرد:  
مدینه شهر پیغمبر  
مدینه شهر پیغمبر



میدونی چیه زهرا خانوم وقتی این آقا سجاد اینجاس که همیشه دعا خونده، آخه نامحرمه، عمه گفت سجاد پسر داداشمه بخون ناهید خانوم جان ماهم باهات زمزمه می کنیم مشکلی نداره، منم به زن عمو مریم که توی مجلس نشسته بود نگاه کردم و گفتم یه چادر بهم بدین مشکل حل میشه!







شب آخر ماه صفر هم روایتی هست به شهادت امام هشتم شیعیان و اجین شدن اینها شده نورعلی نور، برام جالب تر زمانی شد که مامانی خیلی دلش میخواد شهادت امام رضا اونجا باشه ( یعنی مشهد) ولی چون هرساله بساط آتش پهن هست خب نمیتونه! ماجرای خوابی که جمیله خانوم می بینه و متوجه میشه امام رضا اومده خونه شون و وقتی از خواب بیدار میشه بوی خوشی استشمام می شده رو همه ی فامیل از حفظ با جزییات بلدن و من دیگه نمیگم خودتون تصور کنین!



ماجرای روزه های خانگی هر ۲۳ ام ماه قمری! از صدای قرآن و اذان و مناجات که توی این خونه همیشه هست، از حاج منصور ارضی که خودش نمیدونه چه قدر توی خانواده‌ی ما با محبت هست. که سر طبخ لوبیا بگیر تا کشیدن آش صداس میاد (البته اگه بتول باشه) وگرنه امسال با شجریان شروع شد و با شجریان تموم (عمو مسعود شجریان دوست داره)



















ماجرای اومدن عمومی شهیدم و تنهایی مادر بزرگ و کمک حال شدن اش رو اوس معمار (یه بنای صد پشت غریبه) تعریف میکرد! دیگه اون که دروغ نمیگه!

شیعه به امامان خودش احترام میذاره و افتخار میکنه البته این یک آرمان هست و اعتقاد جمیله خانوم از پسر شهیدش مثل همین آرمان ارشمندهست و به این که پیروی امام خمینی رهبر انقلاب ۵۷ ایران پشتیبانی کرده و مثل یک نیروی ارزشی برای هدف اش شهید شده.







زینب جان یه ذره زعفرون دم کن برای روی آش فردا که میخوام  
تزیین کنم ، نعاغ داغ با خودم. چشم مامان.  
بتول جان شام این جماعت رو درست کردی؟ بله مامان جان.  
اعظم پاشو برای سجاد میوه بنار،  
مامانی مهمونی که نیومدم عزیزم، به چایی هم باشه کافیه.  
عذرا جان کشک چی شد؟ برای هر خانواده جدا جدا بنار اسم  
بنویس روی هر کدوم.  
عدس نباس زیاد پخته بشه زهرا یادت نره ، زود از سر گاز بردار.



سجاد بابات فردا میاد؟ ایشالا حاج خانوم میادش،  
ساجده و شوهرش میان؟ نمیدونم والاع، ازشون  
بی خبرام. باهاشون مهربون باش پسر م.









شاید این عکس‌ها برسه به دست صاحبش باید مجددا  
عرض کنم که نذر فقط در مذهب شیعه نیست و با کمی تحقیق  
و تفحص متوجه میشین که در ادیان و مذاهب گوناگونی از جهان  
با مقوله نذر سر و کار داریم، خب به همین بسنده می‌کنم تا  
ادامه قصه.









خیلی قصه‌ها داره این خونه که براتون میگم، نمیدونم از کجا شروع کنم، عکس‌ها و قصه‌هایی که وام دار چندین سال عکاسی از خانواده‌ی کریمی هست، یک فستیوال خانوادگی.









خانوم کریمی جان هنوز سبزی‌ها پاک نشده بود بوی آش‌ات  
داره میومد، اینو یکی از خانوم‌هایی که سبزی پاک می‌کرد  
گفته بود و منم توی دلم گفتم اینها یه توهمی چیزی زدن  
بخدا، بوی آش چیه؟ بازم یاد حرف آقای افتادم توی بقیع!

البته اینو باید اشاره کنم که واقعا سخته قصه  
گفتن و رعایت آکسانها و ارائه نوع لحن زنان.  
راحت و ساده بگم همیشه با چهارتا کلمه حق  
مطلب ادا بشه به همین برکت آش.





این بوی آش جمیله کل فامیل رو بهم وصل میکنه  
حتی از عبوس‌ترین و دورترین تا مهربان‌ترین و  
نزدیک‌ترین!









عطر آش جمیله خانوم یک گردهمایی از تمام اقشار جامعه اس که همه رو جذب میکنه و به جرأت خود جمیله هم امروز هیچ کاره اس و از طرفی همه کاره.







خانوم های فامیل هم در حالی که با قاشق های بزرگ آش رو هم میزدن حاجت هاشون رو طلب میکردن و گریه میکردن.





کرونا هم حریف مامان جمیله نشد که مراسم آس کنسل بشه  
و بساط نوکری امام حسن همیشه پهن هست، عمه بتول میگه  
اینجا حسینیه امام حسن مجتبی است. امسال عزرا کرونا داشت  
و نیومد. مامانی میگه کرونا توی این خونه راه نداره ...







ساعت ۱۰ شب توی سرمای زمستون سال ۸۶ تهران خیلی یكدفعه ای سرد شد، به طوری که افت شدید گاز باعث شد ژیگلاتورهای خونه‌ها بترکه و همون ایام مصادف شده بود با ۲۸ صفر، هرچی آچار و انبردست زور داشت این ژیگلاتور رو حفظ کرد ولی مجبور شدن شبونه کپسول تهیه کنن و ذغال بیارن تا ۷ تا دیگ آش روی زمین نمونه! خود امام حسن نگاه‌دار آشش هست. این روز رو خیلی‌ها یادشونه. من جز سرمای اون سال چیزی یادم نبود.



عمه عنرا هم بعد فوت حسن آقا خدا بیامرزد دیگه هیچی  
برای از دست دادن نداره و میگه کارت که تموم شد بیا باهم  
کمی اختلاط کنیم و از فضای مجازی میگه که ۴ تا پسر دهه  
هفتاد و هشتادی رو عاشق خودش کرده و می خنده. میگم  
عمه نکن ترو خدا، حالا اسمت چیه؟ نیومده باشی مارو هم  
گول بزنی؟ گفت باور کن خودشون پیام میدن میخوایم باهات  
دوست بشیم!







ایشالا هزار سال زنده باشی و این آش با جاش  
برامون بمونه جمیله بانو ...





امسال با اینکه این همه اتفاق‌های جورواجور افتاد، بتول کربلا بود و عذرا کرونا گرفته بود و دختر عمه فاطمه دیر رسید و اون یکی دختر عمه فاطمه نبود، مامان فاطمه هم نبود و عروس وسطی مامانی هم نیومده بود، افسانه مسیرش از پارسال دورتر شده بود و یوسف و خانومش رفته بودن ترکیه، یکدفعه بتول از حرم امام علی لایو گرفته بود وسط توزیع آش که بگه منم دلننگتونم، هر سال جذابیت‌های خودشو داره ...



دایی محمود خیلی وقته به خاطر پاره‌ای از توضیحات کمتر معاشرت میکنه و خانواده عمو اکبر نگران مادرشون بودن و نیومدن و خانواده عمو اصغر که نمیدونم الان کجان و من از همه جایی خبر، عمو مهدی هم که خیلی وقته ندیدمش و اونهایی که دیگه در بین ما نیستن مثل دایی مامانی که تازه فوت شده بود و آقا اشکان و حسن آقا و ....





امسال بابا احمد خودم کمردرد داشت و نیومد.











یکدفعه مامانی بلندتر از همیشه صدا زد: ایشالا این پسر گلم سال بعد دست عروسش رو بگیره بیاد اینجا صلوات برفستین. توی سر و صدای صلوات خانوما که فکر کنم من رو واسه نوه‌هاشون پسند کرده بودن به خاله اعظم (خواهر کوچکتر مامانی) گفتم: من خودم عروسم امصص، داماد کجاس؟ خونه داره؟ قیافه برام مهم نیست! خاله خندید و گفت خدانکشه تو رو بچه.









از این خونه کسی دست خالی نمیره، زمانی میشه که آتش نیست  
ولی این خونه خونه‌ی کریمی‌های و از باقی جاها اجناسی میارن  
تا گره دیگری از مردم باز بشه، جهیزیه و فرش و لباس کهنه  
اینجا جمع میشه و پخش میشه از همین درب کوچولو و نمیداره  
هیچ کرامت انسانی تضعیف بشه!



از عضوهای جدیدی که با جون و دل این سنت رو  
حفظ خواهند کرد. از کجا بگم براتون! این ماجرای آش  
ادامه داره ...این آش جمیله‌اس















توی این مراسم نباید هیچ تعللی داشته باشی یکدفعه متوجه میشی که آش با جاش نیس، حتی اگه با ماژیک روی همه شون اسم ات رو درشت بنویسی. هرچه قدر بخوای میتونی بخوری ولی آش برای مردم هست اصطلاحاً، روزی هر کی نوشته شده. زن عمو مریم یه سال هیچی آش نتونسته بیره. اینو خودش برام تعریف کرد.





دیگه نوبت عکس یادگاری هست نمیخواد کسی کاری کنه  
قبل سرو آش و شروع گنده‌های فامیلی بیاین مثل هر سال  
یه عکس دسته جمعی بگیریم ...



خونه شون اون زمان حموم نداشته و وقتی مادر شوهر خودشو  
می‌بره حموم نمره، پیرزن بهش میگه خدا برات بسازه جمیله،  
برای تو و ممدرضا ...





من بچه بودم که آقای فوت شد و مامانی تعریف میکنه که هیچ وقت خستگی هاشو نمی آورد خونه و با روی باز و خندون میومد حتی اگه خیلی خسته بود، به هیچ غذایی ایراد نمی گرفت، با اینکه شغلش معمار ساختمان و بنایی بوده ولی بسیار منظم به همه چی رسیدگی می کرده. جیره اش دوتا تخم مرغ بود، هر روز نون داغ می گرفت و زیر سماور رو روشن می کرد و صبح زود میرفت سرکار ...



حتی یه بار رفته خونه خواهر خانومش (خاله اعظم) دیده درب  
خونه شون بازه، آنقدر اونجا وایساده تا غروب شده و خاله اومده،  
فقط بهش گفته حواست باشه خواهر، دزد زیاد شده، هر کسی رو  
دزد نکن .



قاسم آقا برایش کار جور کرد (دامادش) که الان اونم در جمع ما نیست. متوجه میشه کار برای سینماس و بعد سه روز نمیره سر کار، اعتقادش این بوده حاج ممدرضا که پول بعضی کارها خوردن نداره حتی اگه زیاد باشه، باور کن سجاد خونه‌ی یه ارمنی نرفت کار بکنه، روزی ۳۰۰ تومن میداد اونموقع خیلی بود!







خب بهتره مزاحم غذا خوردن ممد آقا نشیم چون میاد می پرسه  
که هنوز درس ات تموم نشده پسر؟ کجا مشغولی؟ چی کار میکنی؟  
ازدواج نکردی؟ و هزار تا سوال دیگه که فکر کنم هر کسی در  
فامیل دقیقا یه شوهر عمه داره عین ممد آقا که به خاطر همین  
سوالات دوستش داره (باور کنین دیگه!)





همیشه یادمون میره یه قصه قبل و بعد داره، یه جاهایی که دلم میخواست واقعا دختر بودم اینجا بود که وقتی متوجه میشی مدت زمان زیادی هست که بعد مراسم آس مامانی و پخش و توزیع و ... بازار سداسمال پهن میشه و از شرت و سوتین بگیر تا روسری و مقنعه و شال خرید و فروش میشه! نترسین واسه خودم نخواستم، واسه جنجالی شدن مجموعه عکس ام عرض کردم. آخه توی واحد خواهران عکاس مستند اجتماعی قابل نداریم .









خدا رحمت کنه مادرشوهرم رو می گفت حرفاتو مزه مزه کن،  
شیرین بود بخور نوش جان وای تلخ بود غورت بده یا تف کن  
بیرون یه لگدام بزن روووش لهش کن. می گفت روله (به لری)  
خونه مردم که میری مال حسود نباشی آ؟؟ ببین چه هنری داره  
اونو یاد بگیر! الهی خوشت باشه عروسم. من نمیرم و یه دورانی  
رو به تو و ممرضا بینوم (به لری)





مامانی حواسش به همه چی هست و حتی وقتی باهاش  
چندتا عکس سلفی گرفتم گفت بیا این دوچرخه ی تزئینی رو  
واسه خواهرت گرفتم برای عروس تو ام میگیرم ، یه ذره دست  
بجنبون پسر ...











امسال پاهای عمه زهرا سوخت و حاج خانوم زووود اسفند دود کرد و زیر لب می‌گفت اون خانومه چشم تنگ بوده که اومده خونه‌مون، گفتم کدوم، هرکاری کردم بهم نگفت! سجادجان نمونه‌ی خوبی داریم، ولی قدیم بهتر بود ....



راستی یه سوال؟! وقتی آش رو خوردیم همه چی تموم شد؟  
به نظرم نه! جمیله به عطر آشش زنده هست تا محرم و  
صفر سال آینده که دوباره همین بساط پهن بشه، زنده‌اس به  
ارادتی که به اهل بیت داره و یقینا ما مرده ایم. شاید جمیله  
سواد نداشته باشه که این متن ها رو بخونه و آگه یه روزی یه  
نوه‌ی شیطون‌تر از من برآش خوند و شاید حوصله داشت که  
بگه چرا و چگونه ما غرق در فضاهای مجازی، هیجانانگیز و زرق  
و برق اش بودیم، فراموش کردیم چه طور در کنار تو نازنین  
مادر، بزرگ شدیم. تو حواست به همه بوده.  
وقتی سوتی میدادی قفل و قلف می‌گفتی و به اس‌ام‌اس گفتی  
چسو فس! با وقتی اولین بار که پیتزا خوردی گفتی این غذا  
چی بود پیتزا!؟

سوتی‌های کلامی مادر بزرگ انقدر زیاده که هیچکس ازش  
ایراد نمی‌گیره و نمی‌خنده، چون جمیله تبدیل به یک  
تفکر شده! مبارز و مقاوم. یه اسطوره، یه گالادیاتور که همه  
رو شکست داده، حالا نشسته و منتظره تا نوبت خودش برسه.  
کی میدونه چه ساعتی و چه روزی وقتش هست!  
راستی یادته مامانی، وقتی منو می‌فرستادی اردوی جهادی  
می‌گفتی الهی شهید بشی پسر! منم این کتاب رو تقدیمت  
می‌کنم و میگم الهی شهید بشی مامان جمیله!  
دوستت دارم.

